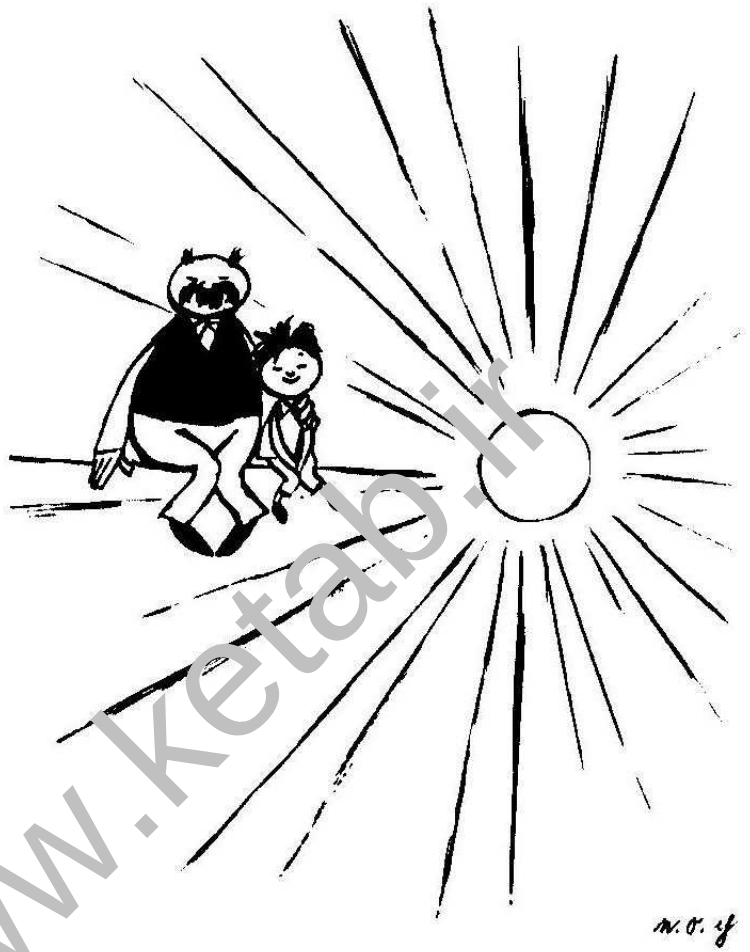




ماجراهای من و بابام

جلد ۲

مقدمه ای برای بزرگترها

ظهر تابستان است

سایه ها می دانند که چه تابستانیست

بعدظهر سه شنبه های گرم و تابستانی دوران کودکی ام آغشته به انتظاری شیرین و نتیجه بخش بود. انتظاری از جنس بوی کاغذ کاهی و مرکب رنگی، انتظاری از جنس کیهان بچه ها. زودتر از آمدن ماشین توزیع کنار کیوسک روزنامه فروشی همه تیتراهای روزنامه ها و مجلات که سرشار از اخبار جنگ و... را برای گذران وقت می خواندم. انتظار به سر می رسید و ماشین توزیع می آمد. لابه لای بسته های روزنامه چشمم دنبال بسته کیهان بچه ها می گشت. جلدش را که می دیدم یک آخ جون شیرین در وجودم می پیچید.

سایه هایی بی لک

گوشه ای روشن و پاک

کودکان احساس! جای بازی! جاساس!

مجله ام را در آغوش می گرفتم و تا کوجه برستم مان دوان دوان می آمدم. زیر درخت بید سادات خانم (همسایه مهربان تر از برگ در بوسه های باران) می نشستیم و کیهان بچه هایم را باز می کردم و واژه واژه آن را می خواندم و می خوردم !!

اولین قسمت هم صفحه من و بابام بود. چقدر این پدر را دوست داشتم. نگاهها و حرکات و قلمبگی پدر و شیطنتهای پسر و دنیایی که آنها در آن زندگی می کردند و ز همه جذاب تر سادگی آنها یکی از بهترین آشنایی های دوران کودکی بود.

در دل من چیزی است مثل یک بیشه نور

مثل خواب دم صبح و چنان بیتابم که دلم می خواهد

بدوم تا ته دشت بروم تا سر کوه سهراب سپهری

و اکنون با یاد ایام کودکی که جز یادی از آن نمانده، ماجراهای من و بابام را تا حد امکان بدون کم و کاست (بجز حدودا پنج تا شش قصه به دلیل مغایر بودن با عرف جامعه ایرانی) تصاویر را از نسخ اصلی آلمانی، انگلیسی تهیه کردم، و روایتی مختصر از تصاویر ارائه کرده ام، برخی جاها مکث کرده ام تا کودک عزیز خود راوی قصه شود و از روایت کردن خود لذت ببرد.

دنیای شاد و پر از خاطرات شیرین نصیب کودکان باد

داود محمدی فرد